

دکتر اسماعیل کهرم، با اشاره به اینکه شهرداری تهران در کاهش آلودگی هوا بسیار غنی گام برداشته است، گفت: فعالیت‌های شهرداری در گسترش فضای سبز و توسعه مترو بسیار ارزشمند است.

کاهش آلودگی هوا و مترو:



«گفتش خیلی آسان است، اما کار بسیار سختی است؛ اینکه با هزاران امید و آرزو فرزندت را بزرگ کنی، اما یک روز او را به راهی بفرستی که می‌دانی شاید برگشتی در کارش نباشد.» این حرف‌ها زبان دل هزاران مادر شهید دفاع مقدس در سال‌های خون و حماسه است که در شب‌های عملیات جز دعا کار دیگری نمی‌کردند. شاید حالا بعد از گذشت سال‌های بسیار از آن روزها، برای ما، تنها یادگار جنگ، تابلوها و نام‌هایی بر سر در خیابان‌هایی است که به نام شهیدها مزین شده است، اما این یادها برای مادران شهیدها معنای دیگری دارد و برایشان تداعی خاطرات جگر گوشه‌هایشان است که هر روز با مرور عکس‌ها و خاطراتشان در دل قربان صدقه‌شان می‌روند و هفته را به امید پنجشنبه و رفتن به مزار آنها می‌گذرانند. روز تکریم از مادران و همسران شهیدها و فرصت خوبی بود تا سراغ دو خانواده شهید ساکن منطقه برویم که نه تنها یک شهید بلکه هر یک چند شهید را تقدیم ما و وطنمان کردند. این دو صفحه میزبان مادر شهیدان قلیانی و دختر و خواهر شهیدان ولی‌زاده است که می‌خواهد فقط از مادرش بگوید که چگونه شهادت همسر و سه فرزندش را با افتخار تحمل کرد، اما خیلی زود به دیدار عزیزانش رفت.

همزمان با روز تکریم از مادران و همسران شهیدها سراغ دو خانواده شهید منطقه رفتیم

# اما تو کوه صبری!

عظیبه اکبری

## شهید اول: مسعود قلیانی

تازه قد و بالایش برای مادر دیدنی شده بود و زحمات چندین ساله‌اش با پر و بال گرفتن مسعود داشت به ثمر می‌رسید. یک محل بود و یک آقا مسعود که همه به سرش قسم می‌خوردند. مسعود همه فن حریف بود و علاوه بر اخلاق خوش یک طورهایی آچار فرانسه محله‌شان هم به حساب می‌آمد و چیزی نبود که خراب شود و مسعود از عهده درست کردن آن بر نیاید. جنگ آغاز شده بود و او سر نترسی داشت برای رفتن به جبهه. مادر هم نمی‌توانست جلوی او را بگیرد و او بالاخره رفت. مادر مسعود از روزهایی می‌گوید

که چشم انتظار آمدن پسرش بود: «من آن روزها به انتظار عادت کرده بودم. چون نه تنها مسعود بلکه دو برادر دیگر و شوهرم هم مدام در حال رفت و آمد به جبهه بودند و انگار دلشوره و نگرانی در طول سال‌های جنگ همدم من شده بود. می‌دانستم که ممکن است هر بار در رفتن بچه‌هایم برگشتی نباشد و شب‌ها به امید اینکه صبح زود خبری از مسعود برایم بیاورند می‌خوابیدم. یک روز همه انتظارها به پایان رسید و پسرم در ۱۰ تیر ۱۳۶۵ در عملیات کربلای یک به شهادت رسید.» «فرنگیس طهماسبی» می‌گوید: «مراسم تشییع پیکر مسعود درست وقتی انجام شد که پدرش در مراسم حج بود و خبر شهادت مسعود را یکی از همراهانش در زیر ناودان طلا روبه‌روی خانه خدا به او داد.»

## شهید دوم: بهروز قلیانی

روزها و شب‌های بدون مسعود برای مادر سخت بود، اما مادر داشت کم‌کم به نبودن مسعود عادت می‌کرد که بهروز پسر دومش هم عزم رفتن کرد. و باز هم انتظار و انتظار برای مادر. خودش می‌دانست که دیگر طاقت نمی‌آورد و نمی‌تواند روزی را ببیند که بهروز در کنارش نباشد. آخر او گل سر سبد دبیرستان مفید و از دانش‌آموزان ممتاز مدرسه و بچه‌های ویژه بود. پسر ۱۷ ساله قبل از رفتن به جبهه

وصیتنامه‌اش را به مدرسه

داده بود. شاید به همین

دلیل بود که وقتی خبر

شهادت بهروز در عملیات

کربلای ۵ در شلمچه را برای

پدرش آوردند او چند روز بود

که این ماجرا را می‌دانست اما

نمی‌توانست به همسرش

بگوید و هر روز به

بهانه رفتن به سر

کار به معراج شهید می‌رفت و انتظار

رسیدن پیکر بهروز را می‌کشید. اما مادر بالاخره

